

## پیوندهای موضوعی

### فیه ما فیه با مثنوی و دیوان شمس

کریم زمانی\*

#### چکیده

مولانا جلال‌الدین محمدبلخی، شاعر و عارف نام‌دار گسترهٔ زبان و ادب فارسی صاحب آثاری بس ارج‌مند چون مثنوی، دیوان شمس و فیه‌مافیه است که هر یک از آن‌ها پژوهش‌هایی گسترده را در برداشته و هنوز میدان تحقیق در این باب فراخ است. از میان این آثار گران‌قدر، فیه‌مافیه به مجلس‌گویی‌های صوفیانه اختصاص دارد. در این بحث، پس از معرفی مختصر «مجلس گفتن» یا وعظ‌گویی‌های صوفیانه، به پیوندهای موضوعی فیه‌مافیه با مثنوی و دیوان شمس پرداخته شده است.

#### کلید واژه‌ها

فیه مافیه - مجلس گفتن - مثنوی - دیوان شمس.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

---

\* استاد ممتاز دانش‌گاه و محقق گران‌مایهٔ ادب فارسی و عرفان اسلامی ایران.

## مقدمه

فیه ما فیه کتابی است از نوع مجلس‌گویی‌های صوفیانه، و «مجلس‌گفتن» به معنی وعظ‌گفتن است<sup>۱</sup> و مجلس‌گویی نوعی از خطابه‌های منبری بوده که با لطایف‌گویی‌های صوفیانه در هم آمیخته می‌شده است. و این خود یکی از طرق تعلیمی متصوفه بشمار آمده است. آن‌سان که از مآخذ بدست می‌آید مجلس‌گویی با یحیی بن معاذ رازی (از صوفیان طبقهٔ اول و متوفای سال ۲۵۸ هجری) آغاز شد. او خطیبی زبردست بود و در خطابه هم‌تا نداشت و به همین سبب او را «واعظ» لقب داده‌اند. یوسف بن حسین رازی که خود از صوفیان طبقهٔ دوم است دربارهٔ او گوید: به صد و بیست شهر سفر کردم و به دیدار علما و حکما و مشایخ رسیدم، کسی را سخن‌ورتر از یحیی بن معاذ نیافتم<sup>۲</sup> و هم او بود که برای نخستین بار پس از خلفای راشدین به گاه خطابه از منبر استفاده کرد<sup>۳</sup> و پس از یحیی بن معاذ رازی سنت مجلس‌گویی در میان صوفیان بر کرسی و منبر جاری شد و چهره‌هایی برجسته بدین کار آوازه به هم رسانیدند. از جمله آنان شیخ ابوالحسن خرقانی (۴۲۵-۳۵۲) و شیخ ابوسعید ابی‌الخیر (۴۴۰-۳۵۷) را توان نام برد. چنان‌که در اسرارالتوحید به کرات از مجلس‌گویی آن دو بزرگ یادها رفته است. خواجه عبدالله انصاری (۴۸۱-۳۹۶) نیز اهل مجلس‌گویی بوده است، به طوری که طبقات الصوفیه او به زبان هروی بدین روش بتقریر درآمده است. و این مطلب را عبدالرحمن جامی (۸۹۸-۸۱۷) در طلیعة نفحات الانس به گفت‌اندر آورده است. شیخ فریدالدین عطار نیشاری (۶۲۷-۵۳۷) نیز در تذکره‌الاولیا به دفعات مجلس‌گویی‌های مشایخ طریقت را یادآور شده است و جز آن برخی از بزرگان صوفیه آثاری مستقل و رسایی مفرده در مجلس‌گویی داشته‌اند. مانند مجالس احمد غزالی (متوفای سال ۵۲۰) که به زبان عربی صورت تقریر یافت و مجالس سبعة مولانا جلال‌الدین (۶۷۲-۶۰۴) که در واقع هشت مجلس است و باید مجالس ثمانیه‌اش نامید. و هم‌چنین چهل مجلس شیخ علاء‌الدوله سمنانی (۷۳۶-۶۵۹) و الفتح الربانی شیخ عبدالقادر گیلانی (۵۶۱-۴۷۱) غوث اعظم سلسلهٔ قادریه که تلفیقی است از مواظ اهل منبر و لطایف‌گویی‌های صوفیه. چون مجلس‌گویی معمولاً مختص مریدان و یاران‌گزین خانقاه بود و مطالب آن از حیث عمق و تحقیق با وعظ‌ها و خطابه‌های عمومی فرق داشت، چه از خطابه‌های عمومی توقع عمق و تحقیق نمی‌رود، و حال آن‌که الفتح الربانی جمع میان خطابه و لطایف‌گویی صوفیانه است.

از میان صوفیه، طریقت مولویه در عرصهٔ مجلس‌گویی چهره‌ای شاخص داشته است، بطوری که همهٔ بزرگان این سلسله اهل مجلس‌گویی بوده‌اند و آثاری قطعی‌الصدور در این باب از آنان باقی مانده است. معارف، تقریرات لطیف سلطان العلماء (پدر مولانا) و معارف سلطان ولد (فرزند مولانا) از این دست است. مقالات شمس تبریزی نیز بر گونهٔ مجلس‌گویی‌های صوفیانه ترتیب یافته است. بجز مجالس سبعةٔ مولانا، فیه ما فیه نیز از سنخ مجلس‌گویی است. و مولانا به مناسبت حال و موقع مریدان و یا در پاسخ به سؤالی و یا برخورد با روی‌دادی دفعتاً و به ارتجال مطلبی گفته است و بهاء‌ولد و یا برخی از یاران باسواد و تندنویس او آن را یادداشت کرده‌اند که به آنان «کاتب‌الاسرار» می‌گفتند. فیه ما فیه از حیث پختگی و نوع مضمون به مثنوی بس نزدیک است و با دیوان نیز قرابت‌هایی مسلم دارد. و مطالب آن نشان می‌دهد که این اثر نیز هم‌چون مثنوی در بارورترین دورهٔ عمر مولانا صورت‌تقریر یافته است، از این‌رو برای درست فهمیدن این سه اثر سترگ ماندگار بایسته است که آن‌ها را با هم در مطالعه گرفت و اجمال یکی را به تفصیل دیگری ارجاع داد. ما در این گفتار به پیوندهای موضوعی این سه اثر جاودان می‌پردازیم و نمونه‌هایی را به صورت مقایسه‌ای به گفت‌اندر می‌آوریم. و خدا دانایتر است.

۱. زَيْنَ النَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النَّسَاءِ وَ ... پس چون زَيْنَ فرمود، او خوب نباشد، بلکه خوبی در او عاریت باشد و از جای دیگر باشد. قلب زران‌دود است، یعنی این دنیا که کف است قلب است و بی‌قدر است و بی‌قیمت است. ما زران‌دودش کرده‌ایم که: زَيْنَ لِلنَّاسِ.<sup>۴</sup>

در فلسفهٔ زیبایی‌شناسی مولانا همهٔ جمال‌ها و زیبایی‌های موجودات عالم هستی پرتوی است از جمال حق تعالی. و زیبایی‌های جهان نردبانی است به سوی جمال لایزالی. صاحب‌دلان یکان یکان از پلکان این نردبان بالا می‌روند و به جمال مطلق می‌رسند. اما ظاهر بینان دل بر صُور مقیدۀ جهان می‌نهند و از منبع جمال اندر غفلت و پرده می‌مانند. پس سیر و سلوک راستین، گذر از لایه‌های رویین جمال و رسیدن به جمال الحق است. مولانا این مطلب را در مثنوی و دیوان غزلیات نیک پرورده است.

ای عجب حسنی بود جز عکس آن؟! آن تنی را که بُود در جان، خَلَل این کسی داند که روزی زنده بود وان که چشم او ندیده‌ست آن رُخان	نیست تن را جنبشی از غیر جان خوش نگردهد گر بگیری در غسل از کف این جانِ جان، جامی ربود پیش او جان است این تَفَّ دُخان <sup>۵</sup>
آن شعاعی بود بر دیوارشان بر هر آن چیزی که افتد آن شعاع	جانب خورشید وارفت آن نشان تو بر آن هم عاشق آیی ای شجاع

عشق تو بر هر چه آن موجود بود  
چون زری با اصل رفت و مس بماند  
از زر اندودِ صفاتش پا بکش  
کان خوشی در قلب‌ها عاریتی است  
زر ز روی قلب در کان می‌رود  
نور از دیوار تا خور می‌رود

تاب ابر و آبِ او خود زین مَه است  
نور مَه بر ابر چون مُنزل شده‌ست  
گرچه هم‌رنگ مَه است و دولتی است  
در قیامت، شمس و مَه، معزول شد  
تا بداند ملک را از مُستعار  
دایه عاریه بُد روزی سه چار  
پَر مَن، ابر است و پرده‌ست و کثیف  
بر گَنم پَر را و حُسنش را ز راه

آن ز وصفِ حق، زر اندود بود  
طبع، سیر آمد، طلاق او براند  
از جهالت قلب را کم گوی: خُوش  
زیر زینت، مایه بی زینتی است  
سوی آن کان رُو، تو هم کان می‌رود  
تو بدان خور رُو که در خور می‌رود<sup>۶</sup>

هر که مَه خواند ابر را، بس گمراه است  
روی تاریکش ز مَه مُبدل شده‌ست  
اندر ابر آن نور مَه، عاریتی است  
چشم در اصل ضیا مشغول شد  
وین رباط فانی از دار القرار  
مادرا! ما را تو گیر اندر کنار  
زانعکاس لطفِ حق شد او لطیف  
تا ببینم حسن مَه را هم ز ماه<sup>۷</sup>

مولانا در غزلیات نیز بر همین سان و سیرت، زیبایی‌شناسی عارفانه خود را منعکس کرده است.

از ورای صد هزاران پرده حُسنش تافته  
ما به دریوزه حسن تو ز دور آمده‌ایم  
ماه بشنود دعای من و کف‌ها برداشت  
مه و خورشید و فلک‌ها و معانی و عقول  
تاب رخسار گل و لاله خبر می‌دهدم  
جهد کن تا لگن جهل ز دل برداری  
پس این پرده ازرق صنمی مَه‌رویی است  
ملاحظت‌های هرچهره از آن دریاست یک‌قطره  
ز عکس رخ آن یار در این گلشن و گل‌زار  
کدام حسن و جمالی که آن نه عکس تُوست  
چون عکس جمال او بتابد

نعره‌ها در جان فتاده مرحبا شد مرحبا<sup>۸</sup>  
ماه را از رخ پرنور بود جود و سخا  
پیش ماه تو و می‌گفت ما نیز مها  
سوی ما محتشمانند و به سوی تو گدا<sup>۹</sup>  
که چراغی است نهان گشته در این زیر لگن  
تا که از مشرق جان صبح برآید روشن<sup>۱۰</sup>  
که ز نور رُخش، انجم همه زیور گیرند<sup>۱۱</sup>  
به قطره سیر کی گردد کسی کش هست استسقا؟!<sup>۱۲</sup>  
به هر سو مه و خورشید و ثریاست خدایا<sup>۱۳</sup>  
کدام شاه و امیری که او گدای تو نیست<sup>۱۴</sup>  
که‌سار و زمین حریر و دیباست<sup>۱۵</sup>

۲. پیش او دو آنا نمی‌گنجد و تو آنا می‌گویی و او آنا. یا تو بمیر پیش او یا او پیش تو بمیرد تا دُوی نماند. اما آن که او بمیرد امکان ندارد نه در خارج و نه در ذهن، که وَ هُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ او را آن لطف هست که اگر ممکن بودی برای تو بمردی تا دُوی برخاستی. اکنون چون مردن او ممکن نیست، تو بمیر تا او بر تو تجلی کند و دوی برخیزد.<sup>۱۶</sup>

مولانا دربارهٔ فنای عبد در معبود و فنای عاشق در حضرت معشوق در مثنوی و غزلیات بس سخن آورده و بیانات خود را غالباً با تمثیلاتی نو و ابتکاری همراه کرده است. و اما این فنا به معنی محو ذات شخص نیست بلکه به مفهوم بقای فردیت شخص و استحالةٔ آن در صفات الهی است. به سخنی دگر صفات خدا را در هستی خود تابش دادن است و به رنگ آن درآوردن با حفظ بقای شخصیت فردی سالک.

آن یکی آمد در یاری نبرد	گفت یارش کیستی ای معتمد
گفت من. گفتمش برو هنگام نیست	بر چنین خوانی مقام خام نیست
خام را جز آتش هجر و فراق	که پزد که وارهند از نفاق؟
چون تویی تو هنوز از تو نرفت	سوختن باید تو را در نار، تفت
رفت آن مسکین و سالی در سفر	در فراق یار سوزید از جگر
پخته شد آن سوخته پس بازگشت	باز گرد خانهٔ انباز گشت
حلقه زد بر در به صد ترس و ادب	تا بنجهد بی ادب لفظی ز لب
بانگ زد یارش که بر در کیست آن	گفت بر در هم تویی ای دلستان
گفت اکنون چون منی ای من در آ	نیست گنجایی دو من را در سرا <sup>۱۷</sup>

نی که منم بر در بلکه تویی	راه بده در بگشا خویش را
آمد کبرییت بر آتشی	گفت برون آ بر من دل‌برا
صورت و معنی تو شوم چون رسی	محو شود صورت من در لقا
آتش گفتمش که برون آمدم	از خود خود روی بیوشم چرا <sup>۱۸</sup>

رنگ آهن محو رنگ آتش است	ز آتشی می‌لافتد و خامش وش است
چون به سرخی گشت هم چون زرکان	پس انا النار است لافش بی زبان
شد ز رنگ و طبع آتش محتشم	گوید او من آتشم من آتشم
آتشم من گر تو را شک است و ظن	آزمون کن دست را در من بزن
آتشم من گر تو را شد مشتبه	روی خود بر روی من یک دم بنه <sup>۱۹</sup>

تمثیل آهن گداخته را هجویری (متوفای ۴۶۵ هجری) نیز در کشف‌المحجوب، صفحه ۳۶۴۰ آورده است، اما لطافت کلام مولانا چیزی دیگر است.

۳. آخر، من تا این حد دل دارم که این یاران که به نزد من می‌آیند از بیم آن که ملول نشوند شعری می‌گویم تا به آن مشغول شوند. و اگر نه من از کجا شعر از کجا؟! والله که من از شعر بیزارم و پیش من از این بهتر چیزی نیست ... در ولایت و قوم ما از شاعری ننگ‌تر کاری نبود! ما اگر در آن ولایت می‌ماندیم، موافق طبع ایشان می‌زیستیم و آن می‌ورزیدیم که ایشان خواستندی. مثل درس گفتن و تصنیف کتب و تذکیر و وعظ گفتن و زهد و عمل ظاهر ورزیدن.<sup>۲۰</sup>

افلاکی در این که چرا مولانا با وجود بیزاریش از شعر به شعر روی آورده از قول خود او گوید: چون مشاهده کردیم که به هیچ نوعی به طرف حق مایل نبودند و از اسرار الهی محروم می‌ماندند به طریق لطافت سماع و شعر موزون که طباع مردم را موافق افتاده است آن معانی را در خورد ایشان دادیم.<sup>۲۱</sup>

مولانا نیز هم‌چون سایر عالمان و محققان «شاعری» را دون شأن خود می‌دانست از این‌رو تا قبل از دیدار شمس، با وجود آن که اشعاری می‌سروده و در اسالیب شعری و دواوین شاعران تبعاتی گسترده داشته است، اما آن را آشکار نمی‌کرده، چه از نظر عالمان، «شاعری» از ضایعات عمر محسوب می‌شود و سزاوار کسی است که جز شعر علم و هنری دیگر ندارد. چنان که انوری گوید:

ضایع از عمر من آن است که شعری گویم حاصل از عمر تو آن است که شعری گوئی<sup>۲۲</sup>

شعر چه باشد بر من تا که از آن لاف زنم هست مرا فنّ دگر غیر فنون شعرا

لیکن آن‌چه مولانا گفته، فوق شعراست و شعر فقط جامه‌رویین آن است. از همین‌رو مولانا به روش شاعران رسمی شعری نسرود و به قافیه‌پردازی و صنعت‌سازی‌های شاعرانه دل نسپرد، هر چند که اشعار او آیتی است کبرا در فصاحت و بلاغت و لطافت شاعری. به هر رو عبارات مثنوی و دیوان با مطلبی که از فیه ما فیه در باب شأن شعر در نگاه مولانا نقل شد سازوار می‌آید:

قافیّه اندیشم و دل‌دار من خوش نشین ای قافیّه اندیش من  
گویدم مندیش جز دیدار من حرف چبود تا تو اندیشی از آن؟  
قافیّه دولت توی در پیش من حرف چبود؟ خار دیوار رزان  
تا که بی این هر سه با تو دم زنم<sup>۲۳</sup> حرف و صوت و گفت را برهم زنم

رستم از این بیت و غزل ای شه و سلطان ازل قافیّه و مغلطه را گو همه سیلاب ببر  
مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا پوست بود پوست بود در خور مغز شعرا<sup>۲۴</sup>

مولانا بارها تصریح کرده است که شعر را به رویت و قوه فکرت نمی گوید، بل شعر از سینۀ سینای او جوشیدن می گیرد و در جویبار ناطقۀ او جاری می گردد:

هر غزل کآن بی من آید خوش بود      کین نوا بی فر ز چنگ و تار ماست<sup>۲۵</sup>

من نخواهم که سخن گویم آنا ساقی      می دمد در دل من زانکه چو نای انبانم<sup>۲۶</sup>

سخنم به هوشیاری نمکی ندارد ای جان      قدحی دو، موهبت کن چو ز من سخن ستانی<sup>۲۷</sup>

من خمش کردم و در جوی تو افکندم خویش      که ز جوی تو بود رونق شعر تر من<sup>۲۸</sup>

هر موی من از عشقت بیت و غزلی گشته      هر عضو من از ذوقت خمّ عسلی گشته<sup>۲۹</sup>

خمار شعر نگویم خمار من بکشین      بدان میی که نگنجد در آسمان و زمین<sup>۳۰</sup>

تو ز لوح دل فرو خوان به تمامی این غزل را      منگر تو در زبانم که لب و زبان نماند<sup>۳۱</sup>

ای که میان جان من تلقین شعرم می کنی      گر تن زخم خامش کنم، ترسم که فرمان بشکنم<sup>۳۲</sup>

مولانا پیش از آشنایی با شمس تبریزی و فوران آتشفشان عشق در کوهسار دل و جانش نیز ادیب زبردست بود و طبع شاعرانه داشت، نه آن که به نحو کرامت و خرق عادت و ایجاد معدوم دفعتاً شاعر گردد! خود او بدین مطلب چنین تصریح دارد:

عُطارد وار، دفتر باره بودم      زبَر دست ادیبان می نشستم

چو دیدم لوح پیشانی ساقی      شدم مست و قلمها را شکستم<sup>۳۳</sup>

حقم نداد غمی جز که قافیه طلبی      ز بهر شعر و از آن هم خلاص داد مرا<sup>۳۴</sup>

بدین ترتیب مولانا پس از رسیدن به مقام عاشقی و معشوقی طبع شعر خود را آشکار کرد و از کسوت عالمان جلالت مآب بدر آمد و به صف قلندران خاکسار پیوست و شعر صنعت سازانه را در پای شعر عاشقانه قربان کرد:

ربود عشق تو تسبیح و داد بیت و سرود      بسی بکردم لاحول و توبه، دل بشنود

غزل سرا شدم ز دست عشق و دست زنان      بسوخت عشق تو ناموس و شرم و هرچه بود<sup>۳۵</sup>

بهاء ولد نیز در وصف زبان عاشقانه اشعار مولانا گوید:

شعر عاشق بود همه تفسیر  
شعر شاعر بود یقین تفسیر  
شعر شاعر نتیجه هستی است  
شعر عاشق ز حیز مستی است<sup>۳۶</sup>

۴. پروانه گفت که: مولانا بهاء‌الدین پیش از آن که خداوندگار روی نماید عذر بنده می‌خواست که مولانا جهت این حکم کرده است که امیر به زیارت من نیاید و رنجه نشود که ما را حالت‌هاست: حالتی سخن گوئیم، حالتی نگوئیم، حالتی پروای خلقان باشد، حالتی عزلت و خلوت، حالتی استغراق و حیرت. مبدا که امیر در حالتی آید که نتوانم دل‌جویی او کردن و فراغت آن نباشد که با وی به موعظه و مکالمت پردازیم.<sup>۳۷</sup> از این متن بخوبی برمی‌آید که مولانا احوالی متغیر داشته است و این تغییر حال بخصوص تا پیش از آغاز نظم مثنوی (حدوداً تا ۵۴ سالگی او) سخت بر دوام بوده است، و زان پس مولانا به مرتبه ثبات و تمکین می‌رسد، ولی در آن دوره نیز گاهی به اصطلاح «فیلش یاد هندوستان می‌افتاده» و تغییر احوال دوباره او را فرو می‌گرفته است، و خود آن احوال را «جنون ادواری» نامیده است:

من سر هر ماه سه روز ای صنم  
بی‌گمان باید که دیوانه شوم  
هین که امروز اول سه روزه است  
روز پیروز است، نه پیروزه است  
هر دلی کاندلر غم شه می‌بُود  
دم به دم او را سر مه می‌بُود<sup>۳۸</sup>

در دیوان غزلیات نیز قریب به همین مضمون را آورده است:

باز سر ماه شد نوبت دیوانگی است  
آه که سودی نکرد دانش بسیار من<sup>۳۹</sup>

مولانا در آن احوال صد رنگ ناپای‌دار بخود مشغول بوده و پروای کسی را نداشته و کسی را به خلوت خود نمی‌پذیرفته است و حتی اعیان شهر و محتشمان دولتی را نیز به حریم خود راه نمی‌داده است. از سیاق و سباق متن فیه ما فیه که پیش‌تر مذکور افتاد، بدست می‌آید که بهاء‌الدین ولد (فرزند ارشد مولانا) مسؤول ترتیب دادن دیدارهای علاقه‌مندان مولانا بوده است. از این رو بهاء ولد برای آن که معین‌الدین پروانه (وزیر مقتدر سلجوقیان روم) از استنکاف و یا تأخیر مولانا در پذیرفتن رنجه و تیره‌دل نشود با سخنی نرم و مهر آمیز و توأم با توجیهی مقبول می‌گوید که مولانا از آن رو گاهی مایل به دیدار شما نیست که ممکن است در آن احوال خاص نتواند کما هو حقّه به شما توجه کند. افلاکی نیز در مناقب العارفین، ج ۱، صص ۲۹۹-۳۰۰ به تفصیل این ماجرا را نقل کرده است.



موضوع تغیر حال مولانا و رجوع به شیدایی‌های ناشی از فراق شمس را می‌توان در تضاعیف ابیات مثنوی نیز پیدا کرد. از جمله در آن‌جا که پیغام دردآلودطوطی قفس‌نشین را به طوطیان هندوستان می‌دهد چنان با سوز و گداز سخن می‌گوید که برای کسی شبهه‌ای نمی‌ماند که او به یاد ایام فراق خود افتاده است:

یاد یاران یار را میمون بود	خاصه کآن لیلی و این مجنون بود
ای حریفان بت موزون خود	من قدح‌ها می‌خورم پر خون خود
یک قدح می‌نوش کن بر یاد من	گر همی خواهی که بدهی داد من
یا به یاد این فتاده خاک بیز	چون که خوردی جرعه‌ای بر خاک ریز

....

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد	بوالعجب من عاشق این هر دو ضد
والله از زین خار در بستان شوم	هم‌چو بلبل زین سبب نالان شوم
این عجب بلبل که بگشاید دهان	تا خورد او خار را با گلستان
این چه بلبل این نهنگ آتشی است	جمله ناخوش‌ها ز عشق او را خوشی است <sup>۴۰</sup>

مولانا در دیوان غزلیات، احوال متغیر خود را صریح‌تر از مثنوی بازگو کرده است:

آه چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم	کی بیینم مرا چنان که منم
کی شود این روان من ساکن	این چنین ساکن روان که منم <sup>۴۱</sup>
گه همه لعل می‌شوم گاه چو نعل می‌شوم	تا کرمت بگویدم باز در آ به کان من <sup>۴۲</sup>
گه تُرکم و گه هندو گه رومی و گه زنگی	از نقش توست ای جان اقرارم و انکارم <sup>۴۳</sup>

این شکل که من دارم ای خواجه که را مانم	یک لحظه پری شکلم یک لحظه پری خوانم
در آتش مشتاقی هم جمعم و هم شمعم	هم دودم و هم نورم هم جمع و پریشانم
ای خواجه چه مرغم من نی کبکم و نی بازم	نی خوبم و نی زشتم نی اینم و نی آنم
نی خواجه بازارم نی بلبل گلزارم	ای خواجه تو نامم نه تا خویش بدان خوانم <sup>۴۴</sup>

پی‌نوشت‌ها

- |                                     |                         |
|-------------------------------------|-------------------------|
| ۱. آندراج، ج ۶، ص ۳۸۵۶              | ۲۳. دفتر اول ۱۷۳۰-۱۷۲۷  |
| ۲. رک: نجات الانس، ص ۵۳             | ۲۴. غزل ۲-۳/۳۸          |
| ۳. رک. کشف‌المحجوب، ص ۱۸۷           | ۲۵. غزل ۱۱/۴۲۴          |
| ۴. فیه ما فیه ۹-۱۰                  | ۲۶. غزل ۸/۱۶۴۵          |
| ۵. دفتر پنجم ۵۹۲-۵۹۵                | ۲۷. غزل ۷/۲۸۳۵          |
| ۶. دفتر سوم ۵۵۲-۵۵۹                 | ۲۸. غزل ۹/۲۰۰۱          |
| ۷. دفتر پنجم ۶۹۳-۷۰۰                | ۲۹. غزل ۱۰/۲۳۲۹         |
| ۸. غزل ۶/۱۴۴                        | ۳۰. غزل ۳-۴/۲۰۸۰        |
| ۹. غزل ۱۱-۱۳/۱۶۹                    | ۳۱. غزل ۸/۷۷۱           |
| ۱۰. غزل ۵/۲۰۰۳                      | ۳۲. غزل ۱۶/۱۳۷۵         |
| ۱۱. غزل ۱۰/۷۸۵                      | ۳۳. غزل ۳-۴/۱۴۹۷        |
| ۱۲. غزل ۴/۵۴                        | ۳۴. غزل ۸/۲۲۹           |
| ۱۳. غزل ۱۱/۹۴                       | ۳۵. غزل ۱-۲/۹۴۰         |
| ۱۴. غزل ۴/۴۸۰                       | ۳۶. ولدنامه ۵۳          |
| ۱۵. غزل ۶/۳۶۴                       | ۳۷. فیه ما فیه ۳۷       |
| ۱۶. فیه ما فیه ۲۴-۲۵                | ۳۸. دفتر پنجم ۱۸۹۰-۱۸۸۸ |
| ۱۷. دفتر اول/ ۳۰۶۳-۳۰۵۶             | ۳۹. غزل ۳/۲۰۶۴          |
| ۱۸. غزل ۴-۸/۲۵۰                     | ۴۰. دفتر اول ۱۵۷۳-۱۵۵۹  |
| ۱۹. دفتر دوم ۱۳۴۸-۱۳۵۲              | ۴۱. غزل ۳/۱۷۵۹ و ۱      |
| ۲۰. فیه ما فیه ۷۴                   | ۴۲. غزل ۷/۱۸۴۲          |
| ۲۱. مناقب‌العارفین ج ۲/ ۲۰۸-۲۰۷     | ۴۳. غزل ۲۰/۱۴۵۸         |
| ۲۲. دیوان انوری، مدرس رضوی، ج ۷۶۱/۲ | ۴۴. غزل ۶.۵.۲، ۱/۱۴۶۷   |

الف: منابع مقدمه

۱. آندراج، محمد پادشاه، متخلص به شاد، کتاب‌فروشی خیام.
۲. نفحات الانس، عبدالرحمن جامی، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، سال ۱۳۷۰.
۳. کشف‌المحجوب، علی بن عثمان هجویری، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر محمود عابدی، انتشارات سروش، سال ۱۳۸۳.
۴. اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمد بن منور، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، مؤسسه انتشارات آگاه، سال ۱۳۶۶.
۵. تذکره الاولیا، فریدالدین عطار نیشابوری، با مقدمه میرزامحمدخان قزوینی.
۶. الفتح الربانی، شیخ عبدالقادر گیلانی، قاهره، ۱۹۶۰.

ب: منابع متن:

- منابع اصلی این مقاله عبارت است از: فیه ما فیه و دیوان شمس، نسخه‌های تصحیح شده توسط استاد بدیع‌الزمان فروزان‌فر و مثنوی معنوی با تصحیح نیکلسون. و جز این‌ها مآخذی که بنا به ضرورت از آن‌ها استفاده شده بدین قرار است:
۱. ولدنامه، سلطان ولد، یا مقدمه و تصحیح جلال‌الدین همایی، آگاه.
  ۲. مناقب‌العارفین، شمس‌الدین افلاکی، به کوشش تحسین یازیجی، دنیای کتاب.
  ۳. دیوان انوری، تصحیح مدرس رضوی.